

غزل سعدی ، مثنوی

در سالیان اخیر مسابقه بی امان فراوان خطری گذاشته ایم برای تأسیس دانشکده ها و مدارس عالی کوناگون در سراسر ایران . تا سال گذشته هر کس دست و پائی داشت و یا ضوابط مبتنی بر روابطی آشنا بود امتیازی می گرفت و دانشگاهی تأسیس می کرد و هزار نفری به اصطلاح « دانشجو » می پذیرفت و با وصول مبلغ ناقابل چهار پنج میلیون تومانی به عنوان شهریه و زیر نقاب « مؤسسه غیرانتفاعی » به تجارت پرسودی دست می زد .

امسال که به فیض کشایش مالی مطالبه شهریه ممنوع شده است ، اگر چه در راه این درآمد باد آورده سنگهایی افکنده اند ، اما به هر حال در به همان پاشنه می گردد و در کیفیت کار تغییری حاصل نشده است ؛ و از جهاتی سفره رنگین تر است و هجوم جوانان به دانشکده ها و مدارس عالی بیشتر که هم شهریه ای نمی پردازند و هم کمک خرجی می گیرند و هم درسی نمی خوانند و هم - از همه بالاتر - از « مزایای قانونی » ورق پاره ای به اسم لیسانس برخوردار خواهند شد .

نتیجه مستقیم این امکانات آن شده است که هجوم جوانان و کارمندان دولت به سوی دانشکده ها بمراتب بیشتر شده است و با انباشتن کلاسها و نداشتن وسایل و معلم کافی ، دوران چهارساله دانشکده چاه ویلی شده است برای بلعیدن وقت و پول و نیروی مردم مملکت .

اما نتیجه غیرمستقیم شرایط حاضر بمراتب خطرناکتر و زیان انگیزتر است و آن محروم ماندن جوانان مستعد و واقعاً دانشجویی است از محیط مناسب کلاس و از مراقبت و راهنمایی استاد و از امکانات لازم تحصیل و دانش پژوهی . و این خطر جبران ناپذیری است برای آینده این مملکت ؛ کشوری که می خواهد به دوران تمدن بزرگ قدم گذارد و در شمار قدرتهای طراز اول جهانی درآید .

تعداد استادان صاحب صلاحیت ما برای هر رشته علمی و فنی و ادبی محدود

است. استاد دانشگاه کیسه سیمان نیست که با صرف پول و تأسیس چند کارخانه بتوان میزان موجودی را ده برابر کرد. اگر همه شرایط تحصیل درست در دبستان و دبیرستان و دانشگاه موجود باشد و همه چیزهای مملکت در جهت پرورش استعداد های نهفته بکار افتد، در اوج خیال پروری های مناسب مدینه فاضله، در طول سال بیش از ده درصد بر تعداد استادان واقعی نمی توان افزود. سخن از استاد دانشگاه است، نه هر که ورق پاره ای به اسم فوق لیسانس و دکتری به دست آورد، تهی از فضل و فضیلت و از همه بالاتر شور و شوق معلمی، به سودای نوعی کاسبی و جمع مال - که دیگر عنوان را بحمدالله حرمی نمانده است - روزانه ده دوازده ساعت به اصطلاح «تدریس» را نیز قاتق نان کند و با دیگر مشاغل دولتی و آزاده یدک بکشد.

بنابراین برای توسعه تعلیمات عالی آنچه کم داریم و خیلی هم کم داریم - بی شائبه تعارف و امکان انکاری - استاد است. با آنکه به حکم نیاز روز افزون، دانشگاهها و مدارس عالی مشکل پسندی را به یکسو نهاده اند و برای دعوت به تدریس قائل به هیچ ضابطه ای نیستند و از هر کس و به هر صورت و به هر قیمت برای خالی نبودن عریضه و پر کردن برنامه دعوت به تدریس کرده اند و می کنند، هنوز هم قسمت قابل توجهی از کلاسهای دانشکده ها خالی و بی معلم مانده است.

ادعای سنگین و بزرگی است، اما به ضمانت زندگی و حیثیتم حاضر می گویم و ثابت کنم که تعدادی از کسانی که به عنوان مدرس و استاد هم اکنون در کلاسهای دانشگاهی به تدریس مشغولند، از ساده ترین مقدمات رشته ای که درس می دهند یکپاره تهیدست و بی خبرند.

قبول ندارید؟ بیائید و سواد استادان رشته های ادبی را به معك آزمایش بزنید. تا بدانید چه تعدادی ازین بزرگواران از خواندن يك غزل سعدی و چند صفحه مثنوی عاجزند. رشته های ادبی را از آن جهت گفتم که با بسیاری از «استادان» آن آشنایم، و گرنه در رشته های علمی و فنی وضع بمراتب بدتر ازین است.

در کلاس اساتیدی ازین قبیل، تکلیف دانشجو روشن است و به قول سعدی :
 پیدا است که از دست بسته چه خیر آید و از پای خسته چه سیر .

می ماند معدودی استادان پرمایه و - به فرض دشوار - علاقه مند . در مورد کار این دسته نیز به حکم عرضه کم و تقاضای بسیار دو مشکل موجود است که وجودشان را بکلی بی اثر کرده است : یکی کلاس های هفتاد هشتاد نفری که فقط حضور و غیاب رسمی و معمولی کلاس دست کم نیم ساعت وقت می گیرد و نیم ساعت دیگر هم باید صرف ایجاد سکوت و آرامش کرد ، و مجالی برای درس و بحث باقی نمی ماند . دیگر حرص روز افزونی است که همراه تمدن ماشینی و عوارض جامعه مصرف دامن گیر عده بسیاری ازین استادان شده است . کم نیستند کسانی که روزانه ده تا دوازده ساعت در دانشکده های مختلف به اصطلاح تدریس می کنند . و هر که با کار معلمی آشناست می داند که حاصل کاری بدین سنگینی چه خواهد بود ؛ و کلاس معلمی که در روز ده ساعت می خواهد درس بدهد چه مایه پرفیض و قابل استفاده است . معلمی خشت زنی نیست که مشتی گل را در قالب چپانند و دستی بر آن کشند و خشتی بزنند . حتی خشت زدن هم مقدماتی دارد . باید آب و خاکی فراهم کرد ، زمینی صاف نمود ، سپس دست به کار شد .

در کار استادی دانشگاه هر استاد مجربی می داند که اگر بخواهد درش را هکشی و قابل استفاده دانشجو باشد ، با همه حدت ذهن و عمق معلومات ، ناچار از مطالعه قبل از درس و تنظیم مواد و مطالب درسی است ، برای هر ساعت تدریس دست کم یک ساعت مطالعه و طرح ریزی لازم دارد ، به فرض آنکه در رشته خویش نیازمند مطالعات تازه و آشنائی با اطلاعات و کشفیات جدید جهانی نباشد . و باز هر کار افتاده ای می داند که برای هر ساعت تدریس دست کم یک ساعت باید صرف رسیدگی به تکالیف دانشجویان و شنیدن نظرات ایشان و مباحثه در زمینه درس شود ، در نتیجه هر ساعت درس دانشگاهی ، اگر معلمی دلبسته و معتقد به کار خویش و فارغ از سوداگری و حق التدریس بگیری باشد ، دست کم دو ساعت وقت قبلی

و بعدی لازم دارد و بنابراین لازمه هر چهار ساعت تدریس روزانه صرف دوازده ساعت وقت است .

حالا با يك حساب سرانگشتی قیاس نمائید : استادی که دوازده ساعت در روز تدریس می‌کند ، در شبانه روز چند ساعت باید صرف وقت نماید و در نتیجه چند ساعت کمبود وقت دارد . البته به شرط آنکه فرشته باشد و فارغ از قید خورد و خواب و ...

با شرایط فعلی ، چه استاد پرمایه باشد و چه بی‌سواد ، نتیجه کارش برای جوان مستعدی که به قصد دانش جوئی قدم به دانشگاه گذاشته است یکی است . و این خطر عظیمی است که تمدن و ملیت ما را تهدید می‌کند ما را از وجود افکار برجسته و افراد دانشمند محروم می‌سازد .

تحصیلات دانشگاهی ، سواد ابتدائی و خواندن و نوشتن نیست که برای یکایک افراد ملت لازم باشد . چه انگیزه‌ای است که چهار سال عمر جوانی را تباه کنیم و به کلاس‌های دانشکده‌اش بکشانیم و از وجود تربیت پذیر وی فرد عاطل بی‌سواد پرمدعائی بسازیم ؟ وجودی که می‌تواند کارگر ماهری ، نجاری هنرمند ، بنائی قابل و به هر حال فردی مفید و مؤثر به حال جامعه و خانواده خویش باشد . شاید بگوئید ما آنان را به مدرسه نمی‌کشانیم ، اینان خود دلبسته ورود به دانشگاه و گرفتن ورقه لیسانس هستند . این دیگر تجاهل‌العارف است . این شما هستید که با قائل شدن «مزایای قانونی» ، روح علم آموزی و دانش دوستی را درین مملکت و در بین مردم این مملکت کشته‌اید . این دستگاه اداری ماست که گرفتن ورق پاره لیسانس را شرط ارتقاء گروه و رتبه محسوب داشته است و کارمند چهل پنجاه ساله پرمشغله آشفته ذهن را به سودای اضافه حقوق پس از چند ساعت کار اداری روزانه ، به کلاس‌های عصرانه و شبانه دانشکده‌ها کشانده است .

با يك قدم جزئی به هرج و مرج و رسوائی تحصیلات دانشگاهی می‌توانید

خاتمه دهید و درین معامله تقصیر می کنید. قید «مزایای قانونی» را ازین ورق پاره‌ها بردارید تا کسانی به دانشکده‌ها روی آرند که واقعاً شوق آموختن در سر دارند، و در نتیجه جا و معلم کافی برای دانشجویان واقعی داشته باشید.

چه ضرورتی ایجاب می کند که رئیس اداره آمار ابرقوفیزیک انمی یا هندسه فضائی خوانده باشد و لیسانسیه باشد؟ چرا برای استخدام کارمند و برای ارتقاء رتبه و مقام کارمندان دولت امتحان و مسابقه خاصی بر گذار نمی کنید و افراد مناسب را - رها از قید دیپلم و لیسانس - با آزمایش معلوماتی که لازمه شغلشان هست انتخاب نمی کنید؟

می خواهید سطح سواد و اطلاعات کارمندانان بالاتر رود، چرا در همان محل اداره کلاس خاصی تشکیل نمی دهید، و از باسوادان و متخصصان همان وزارت و اداره دعوت نمی کنید که به کارمندان در زمینه شغل و مقامشان معلوماتی تازه عرضه دارند؟

تصور می فرمائید این شیوه مایه هرج و مرج خواهد شد، یقین داشته باشید که چنین نخواهد شد به شرط آنکه امتحان و انتخاب داوطلبان هر شغل دولتی را در عهده یک هیأت سه نفری بی غرض و متخصصی بگذارید، و خارج از شیوه‌های معمولی اداری به آنان اختیار بدهید و از آنان مسؤلیت بخواهید.

درین صورت برای رسیدگی به معلومات داوطلبان کلیه مشاغل دولتی به حداکثر یکصد نفر آدمیزاد مطلع بی غرض و ارسته نیاز دارید و یقین داشته باشید که اگر عیب خود خواسته‌ای در انتخاب نباشد هزار برابر این تعداد افراد شایسته در جامعه سی میلیونی ایران پیدا خواهید کرد.

با اختیار این شیوه نه تنها کلاس‌های دانشکده‌ها خلوت و بسیاری از مدارس عالی تعطیل خواهد شد، بلکه وضع دبیرستان‌ها هم سامانی خواهد گرفت. دیگر دانش آموز دبیرستانی برای گرفتن نمره و رسیدن به دیپلم نه چاقو می کشد و نه بلوا برپا می کند. زیرا می داند که داشتن دیپلم معرف سواد و معلومات او نیست.

دیگر مسأله‌ای به اسم دیپلمه و لیسانسیه بیکار و طلبکار وجود نخواهد داشت .
 در عوض کسانی به تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی روی خواهند آورد که
 برای نفس دانش حرمت قائلند، و افرادی ازین قبیل در مدارس و کلاس‌هایی که خلوت
 و بدور از ازدحام سوداگران ورق پاره‌ها، زیر دست استادانی کم مشغله و پر شور و
 شوق تربیت خواهند شد و سازندگان زبردست تمدن و فرهنگ فردای، ما خواهند بود.

استاد امیری فیروزکوهی

جای بوسه

می‌نماید برق دندانهای او ، جای لب را بر رخ زیبای او
 می‌توان از دور هم بوسیدنش بوسه را پر می‌دهد لب‌های او
 کیست جز پروردهٔ دنیای عشق فارغ از دنیا و از غوغای او
 او نهد غم بر سر غم‌های من من نهم جان در سر سودای او
 لرزد و ریزد دل از شوقش ، که ناز لرزد و ریزد ز سر تا پای او
 عمر من در وعده‌های او گذشت شد همه امروز من فردای او
 نیست يك جایش که جای بوسه نیست دامن دل می‌کشد هر جای او
 گل بجای او نشانم در کنار تا از او خالی نیستم جای او
 سوی من يك شب نمی‌بیند «امیر» گر روم با حیلہ در رؤیای او